

بوسه بر مرگ

ریچارد ویدمارک (۲۰۰۸-۱۹۱۴)



فیلم نمی خواسته او را برای این نقش انتخاب کند چون می گفته چهره ای مثبت و دلپذیر داشته است. اما ویدمارک با همان شخصیت سرسخت، مصمم و بازنده ای که حاضر به تسلیم نیست، تثبیت شد. او به همین شخصیت در «جیب بر خیابان جنوب» قوام بیشتری بخشید. این بار سارق و جیب بری بود که از یک جاسوسه (جین پیترز) میکرو فیلمی می دزدید و سرو کارش با اعضای تشکیلاتی مخفی می افتاد. ویدمارک تپیی ماندگار در این فیلم نوآور محکم ساموئل فولر ارائه داد و چهره اش را ابدی کرد.

در روزگاران بعد کوشید خویشتن را از قالب تیپ های مشابه خلاص کند و نقش های گوناگون، و اکثراً مثبت، را عهده دار شود. از آن جمله شخصیت «جیم بووی» در «المو» جان وین، یک نقش دراماتیک در «تار عنکبوت» وینسنت مینه لی، و چند تا وسترن مانند «باغ شیطان»، «نیزه شکسته» و «فرار بسوی خورشید» که این یکی از فیلم های مورد علاقه مان بود. در این فیلم مرد فراری بود با یک تک فشنگ و در حقیقت وسیله بازی او و با همین فشنگ سرانجام خودش را از آنجا که محبوس شده بود، نجات می داد. در «آخرین دلچان» هم یادمان هست صحنه ای که او را به چرخ دلچان بسته بودند و می شد خصوصیت روحی همیشه اش در اجرای آدمی خشن و سرسخت را به خوبی در چهره اش حس کرد.

ویدمارک در خیلی نقش های دیگر هم درخشید مثل «دوسوار» و «پاییز شایان» جان فورد و یا «دادگاه نورمرگ» و «مرگ یک تیرانداز» و «مدیگان» دان سیگل اما برای ما در واقع یکی از آخرین بزرگان بازیگران «فیلم نوآور» سینما بود. مگر می شود چهره قاطع و خشن او در «جیب بر خیابان جنوب» با آن خنده زیر لبی اش را از یاد برد؟

باورتان نمی شود. خبر مردن این هنرپیشه بد دوست داشتنی فقط در دو سطر در معتبرترین نشریه سینمای آمریکا آمد: «بازیگر ریچارد ویدمارک در سن ۹۳ سالگی به اثر عارضه ای نامعلوم در ۲۴ مارس در راکسبری در گذشت». همین. خیال می کردیم او برای نسل جدید و جدیدتر سینما روهای ما چهره ای ناشناخته است اما دیدیم این جایی ها هم - حتی قدیمی ترها- اگر بشناسند زیاد چیزی ازش به خاطر نمی آورند. مرگ ریچارد ویدمارک مثل فقدان خیلی از هنرپیشه های آن دوران برای ما درست مانند این است که عزیزی، عضوی از خانواده و یکی از خویشاوندان یا دوستان نزدیک خودمان را از دست داده باشیم. یک مرتبه به یاد چهره اخم آلود و عبوس او افتادیم و نگاهش که گاهی زیرچشمی و باگردنی اندکی خم به نقطه ای خیره می ماند و بعد هم کم تر لبخند می زد، هیچ وقت نمی خندید، و لبخندش جوری به صورتش می نشست که اصلاً نشانی از شخصیت های سادیستی و خشی که بازی می کرد، نداشت... اولین آشنایی مان با او به هنگام یک فیلم جنگی به رنگ تکنی کالر چرک بود به اسم «دالان های مونتزوما» که در سینما البرز دیدیم. زیاد از موضوع چیزی به یادمان نمانده است اما تیپ ویدمارک در آن لباس سربازی با کلاه خود و زیر تونل های خاکی سنگر بسیار گیرا و جذاب بود. بعدش در یک فیلم سیاه و سفید دریایی که در سینما رویال به نمایش درآمد، و نمی دانیم راجع به چه ماجرای بود فقط می دانیم با دین استاکول، که آن موقع بیچه سال بود، در یک کشتی سیر و سیاحت می کرد. یک وسترن سیاه و سفید هم در آن زمان ها داشت با عنوان «آسمان زرد» با گریگوری پک که بعدها وقتی شناخته بودیمش، برپرده آمد و با قد کشیده و اندام قوی خود به کابوی ها می آمد. در سینما رویال آن وقت ها در یک فیلم دریایی دیگر هم او را دیدیم که البته این بار رنگی بود متنها بارنگ آمیزی «دلوکس» خاص کمپانی فوکس توام با رنگ های درم و گاهی یکدست قرمز و آبی و سبز و فیلم نامش بود «جهنم در آقیانوس» (عنوان اصلی: «جهنم و آب های مرتفع») و ماجرایش در یک زیر دریایی می گذشت و ویدمارک به گمان مان کاپیتان بود. تقریباً سال ها گذشت تا او را با نقش یک بدن من سادیستی موسوم به «تامی اودو» در فیلم «بوسه مرگ» دیدیم در برابر ویکتور ماتیور، که آن موقع بعد از «سامسون و دلپله» هنرپیشه محبوب ما شده بود، و با چنین تیپ منفی سمپاتیک (و شاید ضد قهرمان) به شهرت رسید و نامزد اسکار شد و تازه ما بی بردیم «بوسه مرگ» در واقع اولین فیلمی بوده که ویدمارک به سال ۱۹۴۷ بازی کرده و خوانندیم هنری هاتاوی کارگردان

پایان زندگی حماسی

چارلتون هستون (۲۰۰۸-۱۹۲۳)



کلارک ازدواج کرد (این ازدواج تا پایان عمر دوام یافت). سپس در نیروی هوایی اسم نوشت و پس از جنگ دوم جهانی به نیویورک آمد. به سال ۱۹۴۷ بود که نقش یکی از مأموران سزار را در نمایشنامه «آنتونی و کلئوپاترا» در برادوی به دست آورد. اما تشخیص داد آسان تر است کارش را با تلویزیون ادامه دهد. در هالیوود تهیه کننده هال. بی. والیس با او قراردادی بست و نقشی از فیلم «شهرتاریک» در سال ۱۹۵۰ را به عهده اش سپرد. در استودیوی پارامونت مورد توجه سیسیل. بی. دومیل قرار گرفت و موفق شد نقش عمده فیلم پُر هزینه سیرکی «بزرگ ترین نمایش روی زمین» را در سال ۱۹۵۲ از آن خود کند. این فیلم توانست «ماجراجوی نیمروز» و «مرد آرام» را شکست دهد و اسکار بهترین فیلم سال را اخذ کند و چندسال بعد هم که دومیل نقش حضرت موسی را در «فرمان» به او داد، هستون برای نیم قرن بعد خویشتن را در سینما تثبیت کرد. در سالهای پس از آن آثار حماسی، هستون به فیلم های گوناگونی کشانده شد. بعضی از این فیلم ها (مثل «سیاره میمون ها»- ۱۹۶۸، «مرد اوامگا»- ۱۹۷۱، «سوی لنت گرین»- ۱۹۷۳) توفیق تجاری یافتند ولی بعضی های دیگر (مانند «فرودگاه ۱۹۷۵»، «زمین لرزه»- ۱۹۷۴، «شاهزاده و گدا»- ۱۹۷۷) با شکست رو به رو گشتند. او به سال ۱۹۸۲ فیلمی ضعیف به اسم «آخرین گنجینه بزرگ» کارگردانی کرد. آخرین کارش «تومستون» در سال ۱۹۹۳ بود.

چارلتون هستون از سال ۲۰۰۲ دچار بیماری الزایمر شد و در پنج آوریل امسال در سن ۸۴ سالگی در بورلی هیلز بدرود زندگی گفت.

او بعد از «ال سید» محبوب ما شد. قبل از آن نه در «ده فرمان» و نقش موسی - که حسابی مشهورش کرد-، و نه «بن هور» و نه آن نقش غریب در «سیاره میمون ها» و نه حتی با آن سبیل باریک در قالب یک پلیس مکزیک در فیلم درخشان سیاه و سفید اورسن ولز «تماس شیطانی» هیچ کدام در حقیقت آنقدرها بر ما تأثیر باقی نگذاشته بود تا در ردیف بازیگران مورد علاقه ما قرار بگیرد. اما وقتی مایکل مور در فیلم تکان دهنده «بولینگ برای کلمباین» به سال ۲۰۰۲ چهره واقعی اش را نشان داد، از او روی برگردانیدیم. سعی کردیم فراموش کنیم که زمانی با «ال سید» در قلب مان جای گرفته بود. حتی بازی اش در وسترن بی نظیر سم پکینیا «میجر دندی» و با آن نقش شگفت آور در کنار جنیفر جونز از فیلم سیاه کینگ ویدور «روبی جنتری» را هم به دست فراموشی بسپردیم. مایکل مور توانست چارلتون هستون واقعی را در مقابل ما قرار دهد. کسی که دیگر «ال سید» نبود بلکه رئیس انجمن ملی اسلحه در آمریکا بود و در برابر پرسش های بجای مور درباره وفور اسلحه در دست مردم و کشتار بیگناهان، پاسخی نداشت و ظاهراً سیاستمداران از صندلی اش برخاست و اتاق را ترک کرد. خوانندیم که هستون خارج از محیط سینما هیچ وقت محبوبیتی نداشت ولی روی پرده شش دهه و بازی در ۱۰۰ فیلم مختلف، و مهم ترین شان حماسی، برای خود شخصیتی قهرمانانه و حماسی به وجود آورده بود.

او به سال ۱۹۲۳ با اسم جان چارلز کارتر در «ایوانستون» ایلینویز متولد شد و بعداً در سن ۱۰ سالگی نام ناپدری اش چت هستون را برگزید. در ۱۹۴۱ دانشکده نورت وسترن را تمام کرد و با یکی از همشاگردی هایش لیدیا



پرویز نوری

راهنمای فیلم

(آوریل و می ۲۰۰۸)

E-mail: parviznouri@hotmail.com

ارزشگذاری: *****(شاهکار) - *****(عالی) - ***(ضوب) - *(ضعیف) - 0 (بد)

* «۳۱»- 21

است. فیلم در مایه های کمدی درام به اهمیت تقدیر، کلیسا، خویشاوندان و مردان خوب سیاهپوست می پردازد و همچنان می کوشد «پری» را دوست داشتنی جلوه دهد (کارگردان: تیلرپری).

* «گراند»- The Grand

این کمدی می خواهد هیجان و گیرایی بازی پوکر را به نمایش گذارد لیکن فیلمساز با تکیه بر بخش های نمایشی از لودگی ها، که قصد بیرون کشیدن خنده از تماشاگران را دارد، راه به جایی نمی برد. تقریباً نیمی از داستان به ماجراهای گذشته در مایه بی مزه کمیک می پردازد بنابراین شخصیت ها به طرز عجیب و غریبی در داستان جلوه می کنند. در حقیقت بازیگران، خود بازی است. با این حال وودی هارلسن در قالب معتادی که قصد دارد خانواده کازینو را نجات دهد، به همراه شرپل هاینس به نقش خانم لانگ آیلند، و ریچارد کاینده به رل دانشمند بی عرضه، در چند صحنه با نمک ظاهر می شوند که البته کافی نیست (کارگردان: زاک پن).

0 «بدو پسر چاق»- Run Fat Boy Run

سایمن پک ظاهراً با آن چهره نسبتاً جذاب کوشیده است تا در قالب شخصیتی رمانتیک، تپیی نظیر هیوگرانت انگلیسی را به خود بگیرد اما به دلیل ضعف سناریو، که خود او به همراه مایکل ایان بلک نگاهشته، نه تنها شباهتی به گرانت پیدا نمی کند بلکه نتوانسته است خویشتن را از قید ادا و اطوارهای لوس آدام سندلر هم برهاند... پس از آنکه تندی نیوتن زیبا را از خود می راند آیا بازهم باید با او احساس رابطه کنیم؟ فیلم کند، نامشخص و بدون هیچ نکته شاد و شیرینی است (کارگردان: دیوید شوپسر).

* «بازی های مضحک»- Funny Games

فیلمی را سراغ دارید که هم زمان تأثیر بگذارد و پس بزند؟ این اثر دلهره ای از یک سو جذابیت بی رحمانه ای دارد و از سوی دیگر موضوعی پُر تعلیق اما با ذهنیتی مریض... قصه یک زن و شوهر است (با بازی نیامی واتس و تیم راث) و پسر جوان آنها (با بازی دون گیرهارت) که قربانیان تهاجم دو بلوند روانی در خانه شان واقع می شوند. مورد شکنجه و آزار قرار می گیرند.



و این دو روانی شرط می بندند تا بازی های مضحک را به انجام نرسانند نمی توانند تا صبح زنده بمانند! فیلم البته به وسیله خود کارگردان از نسخه آلمانی اش به سال ۱۹۹۷ برداشت شده و این بار هراس و خشونت آن افزایش پیدا کرده است (کارگردان: مایکل هانکه).

* «نوری بتایان»- Shine a Light

مستند مارتین اسکورسیسی درباره کنسرت رولینگ استون ها به این نیت ساخته شده تا از موسیقی کهنه راک آنها، جلوه تازه ای خلق سازد اما فیلم در این راه



موفق نیست زیرا رولینگ استون ها در مرز ۶۰ سالگی و زمان از کار افتادگی اند (کارگردان: مارتین اسکورسیسی).

* «استاپ- لاس»- Stop-Loss

فیلم کیمبرلی پیرس تصویری دقیق از جنگ ارائه می دهد... به نقد فیلم در همین شماره رجوع شود.

جیم استورجس، که در این درام مربوط به فضای لاس و گاس نقش قهرمان داستان را دارد، بی شباهت به



جوانی های پل مک کارتنی نیست (به همین دلیل او را در موزیکال بیتل ها «در سراسر دنیا» بازی داده بودند). او نامش هست «بن کمپبل» که شاگرد ریاضی خوان بی عرضه ای است اما به وسیله موجودی حيله گر (با بازی کوین اسپسی) به خدمت گرفته می شود تا جزو تیم شاگردان ساحر بازی بلک جک به لاس و گاس برود. در آنجا قرار است با خواندن ورق ها صدها هزار دلار کاسبی کنند... «بن» چنان عمل می کند که گویی «ویل هانتینگ» است که به جیمز باند تغییر شکل داده است! با وجود آنکه معلوم نمی شود چگونه می شود ورق ها را خواند اما فیلم موفق می شود ما را در دلهره و هیجان قهرمان ماجرا شریک سازد (کارگردان: رابرت لوکتیک).

* «بی نقص»- Flawless

فیلم که به موضوع سرقت از یک شرکت در لندن می پردازد، برخلاف عنوانش بی نقص نیست. موضوع البته



تخیلی است و به شکل کلیشه ای شخصیت داستان (با بازی مایکل کین)، که یک سرایدار پیررند و نیرنگ باز است، به خوبی از تمام سوراخ سنبه های شرکت تجارتی خبر دارد. در مقابل، «لورا کوپین» (با بازی دمی مور) منشی شرکت با آن پوشش آخرین مُد و لب های سرخ و کشش های پاشنه بلند که ازدواجش را فدای شغلش کرده، با سرایدار دست به یکی می کنند تا الماس ها را به جنگ آورند ولی در این میان تنها مایکل کین بینواست که کلاسیک هایش در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در همین زمینه سرقت را به یاد فنا داده است. فیلم را سازنده اثر فوق العاده «پستچی» ساخته که البته در هیچ موردی، نه هیجان و نه تفنن، توفیق پیدا نمی کند (کارگردان: مایکل رادفورد).

* «ملاقات تیلرپری با برآن ها»

Tyler Perry's Meet the Browns از آن داستان های خانوادگی خاص فرهنگ آفریقایی/ آمریکایی ها که سرانجام «تیلرپری» را بعد از پنج سال نمایش آن در سری تلویزیونی اش، برپرده سینما آورده است. آنجلا بست به نقش مادر مجردی با سه فرزند ظاهر می گردد که برای شرکت در مراسم تشییع جنازه



پدرش از شیکاگو عازم جورجیا می شود اما پدری که در واقع هرگز نمی شناخته، اینک در محیط جدید با فامیلی رو به رو می شود که هیچ وقت نمی دانسته داشته